**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**نکات:** یک برنامه‎ی معنوی، باید ملاحظه‎ی عُرف و شئونِ اجتماعی را داشته باشد. ما به‌هرحال در این جامعه زندگی می‎کنیم، میانِ این مردم هستیم، اگر جایی حرفی، سخنی، روشی، منشی، برنامه‎ای ارائه می‎شود که عُرف و شئونِ اجتماعی را به کل نادیده می‎گیرد، بی‎ملاحظه‎ی آن‎ها می‎خواهد گام بردارد، این [برنامه]، پذیرفته نیست. یک وقت عُرف و اجتماع و شئونات خلافِ شرع است، شرع از آن‎ها نهی کرده، به‌اصطلاح ما، حرام است، گناه است، بله. ولی در شرایطِ عادی، عُرف و شئوناتِ اجتماعی ملاحظه می‎شود؛ [البته] نمی‎خواهیم بگوییم اینجا، جای اصلاح نیست، چرا، شئوناتِ اجتماعی، عُرف، سنت‎ها، این‎ها جای اصلاح دارند، ولی این به معنای این نیست که ملاحظه نشوند؛ در میانِ ما بچه مذهبی‌ها و بچه هیئتی‌ها یک ضعفی که وجود دارد همین است که کم اهلِ عُرف و شئوناتِ اجتماعی هستیم، پُختگی در مسائلِ اجتماعی و عُرفی نداریم.

یک نکته‎ی دیگری که در برنامه، می‎شود ملاحظه کرد، این است که برنامه باید متناسب با توانِ افراد باشد، و به دور از فشار و سنگینی و سختی‎های افراطی -که شکننده است- باشد. در همین زمینه متأسفانه مدام به حالاتِ بزرگان و به شرایطِ گذشتگان رجوع می‎شود که مثلاً فلان‎ بزرگ، این عبادت را می‎کرده است، این روزه را می‎گرفته است، این نماز را می‎خوانده است، او به‌هرحال درست است که آن کار را می‎کرده است ولی برای من، این قضیه الآن آیا درست هست یا نیست؟ این باید روشن بشود. لذا برنامه‎هایی که نَفَسِ آدم را می‎گیرد، چنان پشتِ سرِ هم و فشرده که دیگر آدم تکان بخورد خیلی چیزها از دستش می‎رود، این، برنامه‎ی پخته‎ای نیست. شرایطِ اضطراری فرق می‎کند، در شرایطِ اضطراری ممکن است انسان ساعت‎ها را هم نخوابد، ولی آن، مخصوصِ دوره‎ی موقّتی است، یک برنامه‎ای که بخواهد برنامه‎ی شرایطِ معمولِ ما باشد، باید به‌تناسب توان و شرایطِ ما باشد. کار را هم خودِ خدای متعال می‎کند؛ نماز شب من‎ را نمی‎پرورانَد، خدای متعال اگر بخواهد، به‎واسطه‎ی نماز شب من ‎را می‎پروراند، اگر هم بخواهد به‎واسطه‎ی نمازِ صبح می‎پروراند، اگر هم بخواهد به‎واسطه‎ی همان صبحانه می‎پروراند، بالأخره برای خدا، هر چیزی می‎تواند سبب و وسیله باشد؛ لذا توانِ خودمان را در نظر بگیریم.

**بحث:** در این جلسه ما دنبالِ این هستیم که به‌عنوان یک بَشَرِ معمولی و طبیعی، اگر خودمان باشیم و خودمان، و بخواهیم به یک موضوع بپردازیم، در همین عالَمِ بشرِ طبیعیِ معمولی، مسائل چه جوری هست؟ ببینید! نمی‎دانم دوستان یادشان هست یا نه، یخچال‎های قدیمی که با نفت کار می‎کرد، یک نفتی در آن می‎ریختند، آتش می‎زدند، پُشتش می‎سوخت از این‎ور هم یخ می‎زد! ببینید، من اگر به‌عنوان یک مصرف‎کننده که یخچال را می‎خواهم استفاده کنم، خیلی عادی و طبیعی برخورد کنم، عادی و طبیعی‎اش این است که یخچال را یک جایی بگذارم و این یک‎ذره نفت را در آن بریزم و شعله‎اش را هم روشن کنم بقیه‎اش به من ربطی ندارد؛ درِ آن را بازکنم، آب را بگذارم آنجا یخ می‎زنَد، وقتی هم که می‎گذارم واقعاً یخ می‎زند، هیچ مشکلی هم پیش نمی‎آید، ما هر وقت که می‎رفتیم از این یخچال یخ بگیریم ذهنمان مشغولِ آتشِ پُشتِ یخچال بود؛ ولی ببینید حل‎کردنِ این موضوع –که این حل، حلِّ علمی است- هیچ تأثیری در کارِ من با یخچال ندارد، یعنی اگر من آن موضوع را هیچ از نظرِ علمی از خودم برطرف نکنم، و آن شبهه همچنان بماند، من به‌عنوان مصرف‎کننده‎ی این یخچال، چه مشکلی با این یخچال دارم؟ هیچ مشکلی با این یخچال ندارم؛ چون همان بارِ اولی که درِ یخچال را باز کردم آب را در آن گذاشتم و یخ زد، من یقین پیدا کردم که اینجا، از همین آتش، یخ تولید می‎شود، حالا تحلیل نمی‎توانم بکنم، خُب اگر تحلیل نتوانم بکنم، به یقینم که ضربه‎ای نمی‎خورَد؛ من یقین دارم، رویش هم قَسَم می‎خورم که همین‎جا، بالای همین آتش، آب یخ می‎زنَد.

ما متأسفانه آمده‎ایم آن حالتِ طبیعیِ بشری‎مان را به هم زده‎ایم، یعنی یک جاهایی ما خیلی ساده می‎توانیم به یک مطلب یقین پیدا کنیم، -که ما به‌عنوان انسان، به آن یقینِ ساده نیاز داریم- ولی آمده‎ایم همه‌چیز را انداخته‎ایم در گردشِ کارِ علمی و تحلیلی. فکر می‎کنیم همه‌چیز را اول باید تحلیل بکنیم، بعد بپذیریم، درحالی‌که این نیست؛ وقتی که یک چیزی به طورِ طبیعی انسان به آن یقین می‎کند، همان برایش کافی است. یک عده‎ای البته در هر زمینه‎ای، باید بروند آن مباحث را تحلیلی کار کنند، چون باید گسترش پیدا بکند و ... . آن، جای خودش. ولی ما این را نباید از دست بدهیم. الآن آفتِ بزرگِ انسان‎ها کمبودِ یقین است، شکّ فراوان نسبت به همه‌چیز. چون طبیعتِ بشری را رها کرده‌ایم...

من یک وقتی مثال می‎زدم، مثلِ بحثِ اختیار. این که خیلی روشن است ما اختیار داریم؛ این که اصلاً محلّ بحث نیست، ما صبح تا شب داریم این‎جوری زندگی می‎کنیم، خُب حالا تحلیلش نمی‌توانیم بکنیم، خُب نتوانیم، مگر ما چه چیزی را توانسته‎ایم درست تحلیل بکنیم که حالا بخواهیم اختیار را تحلیل بکنیم؟! نمی‎توانیم، خُب نتوانیم، ولی مثل همان یخچال است، که من دارم یخ در می‎آورم، درست است که پُشتِ آن آتش است، ولی واقعاً یخ در می‎آورم.

ما در بحثِ خودمان، به اینجا رسیدیم که ما با همه‎ی وجودمان دنبالِ زندگیِ سعادتمندانه‎ایم، این خیلی روشن است، اثبات نمی‎خواهد، و باز خیلی روشن است که بَشَر از عهده‎ی این‎کار برنیامده است؛ تاریخِ بشر این را نشان می‎دهد، کسی هم اصلاً ادعای این را ندارد؛ این توانی که ما الآن داریم، این هنر را ندارد. خُب روشن است که پس باید خودِ آفرینش در این زمینه ما را کمک کند؛ عرض کردیم بالأخره ما برای رسیدن به این زندگی در عالَمِ بشری یک راهی می‎خواهیم، یک روشی، یک برنامه‎ای، دستورِ کاری، آیینی می‎خواهیم، این هم بینِ ما افرادِ بشر، روشن است، لذاست که همه، برنامه ارائه می‎دهند؛ خُب حالا در عالَمِ آفرینش چیزی ارائه‌شده، یا نشده؟ عرض شد آن چیزی که دَمِ دستِ ما هست، تنها این کتاب است که چنین ادّعایی دارد، که ادّعایش این است که من از متنِ آفرینش آمده‎ام. ساخته و بافته‎ی دستِ بشر و شماها نیستم؛ بر زبانِ فلان شخص جاری‌شده‌ام، ولی ساخته‎ی خودِ او نیستم، ساخته‎ی آفریدگارِ این آفرینش هستم، این، زبانِ خودِ این کتاب است؛ جای دیگر هم ما سراغ نداریم که این ادّعا را داشته باشد، بگوید این من که جلوی چشمِ شما هستم، سخنِ آفریدگارتان هستم، این مطلب که تا اینجا روشن است.

خودِ قرآن جلوی چشمِ ماست؛ ببینید! گستره‎ی مطالب که در قرآن مطرح است، که تقریباً به همه‎ی موضوعاتِ مهمّ بشری پرداخته، عمقِ مطالبی که دارد مطرح می‎کند، سازگاری‎ای که مطالبش باهم دارد، اصول و فروعی را که برهم بار کرده، جریاناتی را که از گذشته گفته، جریاناتی را که از آینده پیش‎بینی کرده، این که در طولِ بیست‎ و سه سال در جای‎جای این سرزمین در موقعیت‎های جورواجور آمده، اسلوبِ بیانی که دارد، و انواعِ صفات و ویژگی‎های که این قرآن دارد، در آن سرزمینی که واردشده، در میانِ آن مردمی که واردشده، که مردمی به دور از فرهنگ، به دور از تمدن، به دور از علم، به دور از دانش، اصلاً در جامعه‎ی آن روز به حساب نمی‎آمدند، شما تاریخ را ببینید، آن نقطه را ایران هیچ‌وقت تصرف نمی‎کرد، یمن را از این‎ور می‎رفت تصرف می‎کرد!، تا مصر از این‎ور می‎رفت، شامات را می‎گرفت، آنجا را نمی‎گرفت!، برای چه نمی‎گرفت؟ چون هیچ‌چیز برای گرفتن نداشت، بیابانی بود با یک مردمِ بیابان‎گردی که آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در نهج‎البلاغه چیزهایی می‎فرمایند! مردمی که مثلاً برای یک شتر، سال‎ها همدیگر را می‎کُشتند، برای یک شتر! بر زبانِ یک کسی هم جاری‌شده که خودِ او در این سرزمین، میانِ این مردم رشد کرده، درس هم نخوانده، هیچ جای دنیا هم نرفته، یک بار هم خواست تا شام تشریف ببرد بین راه او را برگرداندند، خودِ او می‎گوید این، سخنِ من نیست، و این سخنش با دیگر سخنانش کاملاً متفاوت است، یعنی آن بخشی را که ایشان به‌عنوان سخنِ خدا به مردم داده، با بخش‎های دیگرِ سخنانِ خودش هم به کل متفاوت است، همه‎ی این‎ها را هم روی هم ببینید، آن وقت خودِ این کتاب می‎گوید من از خدا هستم، اگر نیستم مثلِ من بیاورید از یک چنین آدمی...

ببینید! ما اگر بشرِ طبیعی باشیم، مشکلی نداشته باشیم، این مطلب خیلی روشن است، این مطلب خیلی روشن است که این کار، کارِ بشر نیست، بشرِ نابغه این کار را نکرده، ما بالأخره نوابغِ تاریخ را می‎شناسیم، که هم چنان هم نابغه هستند، در ملت‎های مختلف، یک چنین چیزی نیاورده‎اند، آن‎وقت این شخص، هیچ در تاریخ هم ننوشته‎اند که می‎نشست یک جایی در موردِ این کتاب فکر می‎کرد، همین‎طور موقعِ جنگ یک‎دفعه یک چیزی می‎فرمود! همه‎ی این‎ها را روی هم بریزیم، بعد می‎بینیم بابا بشرِ نابغه هم این کار از او برنمی‎آید، چون نوابغِ بشری شناخته‎شده‎اند دیگر، محصولاتشان دَمِ دستِ ماست؛ آن‎وقت یک چنین آدمِ درس نخوانده‌ی مکتب نرفته‌ی آنجایی، چنین کتابی آورده است؛ آخر ما یک نگاهی هم باید به این کتاب بیندازیم خُب قبل از او در موردِ خدا حرف زده‌شده، بعد از او هم همین‎طور، قبل از او در موردِ تاریخ گفته‎اند، بعد از او هم گفته‎اند، شما ببینید مسائلِ اجتماعی‎ای را که در قرآن هست، مسائلِ حقوقی‎ای که هست، اگر یک حقوق‎دان همه‎ی عُمرش را بگذارد، نمی‎رسد به این مطالب، بالأخره ما داریم محصولاتِ بشری را می‎بینیم؛ لذا این چیزِ پیچیده‎ی سنگینی نیست، که انسان با دیدنِ قرآن با نگاهِ به این کتاب، -که البته خُب روشن است که آشنایی به زبانِ عربی باید وجود داشته باشد، این که چیزِ ابتدائی‌‎ای هست- و به‌عنوان یک بشرِ طبیعی، یقین پیدا کند که این، سخنِ خداست و از بشر برنمی‎آید.

البته قرآن راه را تدبّر قرار می‎‎دهد، تدبّر در قرآن، عرض کردیم تدبّر یعنی پِیِ مطلب را در قرآن بگیرید، شما پِی‎اش را بگیرید بروید جلو. ما با قرآن مشکلمان این است که با قرآن فاصله گرفتیم لذا جا بین ما و قرآن بازشده خیلی‌ها این جا ایستاده‌اند، ما ندیده [درباره‎ی] قرآن دچار شبهه شده‎ایم! لذا ما غرضمان این است که طبیعی نگاه بکنیم به قرآن، پیچیده نمی‎خواهد نگاه کنیم، مثل این که یک کسی جلوی شما یک غذایی می‎گذارد طبیعی می‎گویی بابا تو یک ذره بزن به زبانت، طبیعی‌اش همین است دیگر، حالا من روی زبانم نمی‎زنم شروع می‎کنم مدام بحث کردن، بابا این راهِ ساده‌اش همین است که یک مقدار روی زبان بزنی.

قرآن اساس کارش را بر توحید سوار می‌کند یکتاپرستی یا بگوییم یکتا شناسی؛ که از این توحید معاد را قرآن در می‎آورَد، که یک خدای این‌چنینی، این کاروان را که راه انداخته، بی‎هدف و غرض که نمی‎تواند راه بیندازد، به یک سمت و سویی باید این را راه انداخته باشد و باز بالاتر از خودش چیزی نیست لذا این کاروان هم باز به‌سوی خداست. "خَلَقنا الإنسانَ فی أحسَنِ تَقویم" ما آفریدیم انسان را در نیکوترین ساختار، "ثُمَّ رَدَدناهُ أسفَلَ سافِلین" تا آن پایین پایین‌ها بردیمش، بعد هم دوباره برمی‏گردد به همان جایی که بوده، حالا در این رفت‌وبرگشت چه چیزی دنبال می‌شود آن یک بحث مفصّلی است.

بعد، از این، نبوّت درمی‎آید، که این کاروان بدون راهنمایان نمی‎شود؛ این سه [توحید، معاد، نبوت] می‎شود سه اصل اساسی که قرآن برای بشر مطرح می‎کند که بتواند یک زندگی سعادتمندانه‎ای را برپا کند. در واقع همه‎اش هم یک اصل است.

نبوت را ما اگر کِش بدهیم، امامت هم از دلش درمی‎آید، آن امامت را اگر کش بدهیم، ولایت و مرجعیت و این بحث‎ها از درونش درمی‎آید، این‎ها دیگر چیز جدایی نیستند به یک معنا؛ نبوت را بکشی، می‎شود امامت، امامت را بکشی می‎شود نیابت، حالا نیابت در ولایت باشد می‎شود ولایت‌فقیه، نیابت در افتاء باشد می‎شود مرجع تقلید، نیابت در مسائل تربیتی باشد می‎شود مربی تربیتی، نیابت در هر زمینه‎ای یعنی آن نزدیک‎ترین افراد؛ البته روی این پایه‎ها بعد، بحث‎های اخلاقی را سوار می‎کند که خود این‎ها به دنبال خودش صفات و اخلاقی را اقتضاء می‎کند، به دنبال آن‎ها بحث احکام و قوانین و آن سفارش‌ رفتاری؛ این ساختاری که قرآن مطرح می‎کند، که کاملاً هم با طبیعت بشری سازگار است.

اگر در خاطرتان باشد عرض کردیم ما آنچه را که از آفرینش دریافت می‏کنیم دو گونه است: گاهی آفرینش به ما می‏رساند گاهی ما باید به دنبالش برویم؛ آنچه را که ما باید به دنبالش برویم عرض کردیم یک اقتضائاتی دارد، یکی‌اش این بود که باید بپذیریم زندگیِ سعادتمندانه را در کامِ ما نمی‎ریزند باید ما دنبالش برویم، اگر دنبالش باید برویم باید اول درست و نادرست را بشناسیم و بپذیریم این چیزی را که قرآن ارائه می‎دهد؛ لذا [اگر] کسی نپذیرد، نه، هیچ اتفاقی نمی‎اُفتد.

نکته‎ی بعد این است که آن نبوتی که در قرآن مطرح است که سلسله‎ی انبیاء هست، که ختم به نبیّ مکرّم اسلام -صلّی الله علیه و آله و سلّم- می‎شود و بعد از این، وحی و کتابی از جانب خدا نمی‎آید، به امامت کار را ادامه می‎دهد که در دوران ما حضرت ولیّ‎عصر هست و نوّاب ایشان؛ ببینید این مطلب را که ما عرض می‎کنیم که به ولایت‌فقیه و مرجعیت و رجوع به اهل فنون مختلف در زمینه‎های مختلف می‎انجامد، این‎ها هرکدامشان با این حساب در اندازه‎ی خودشان در سعادت ما مؤثرند؛ یعنی آن کسی که فرض کنید مرجعیت برایش هنوز حل نشده، طبق این مبنایی که قرآن مطرح می‎کند او از زندگی سعادتمندانه بازمی‌ماند؛ کسی که فرض کنید ولایت‌فقیه را به آن معنا نتوانسته برای خودش حل کند به همان میزان بازمی‌ماند؛ اگر این‎ها حق باشد -که در جای خودش بحث‎های مفصّلش هست- پیوند این‎ها با ما یک پیوند نیازمندی است؛ من برای رسیدن به سعادت به این‎ها نیاز دارم، من برای سعادت خودم نیازمندم و اگر من این را بی توجّهی بکنم، نپذیرم، آن‎وقت بدانم که سعادتی در کار نیست، یعنی اوضاع همین‌جوری که هست ادامه پیدا می‎کند، راحت باهم صحبت بکنیم!

یک مطلبی که در قرآن مهم است، این است که در قرآن عقل و خرد کاملاً تأییدشده، که در روایات ما به "رسول باطن" از آن تعبیر شده، که خودِ این، هماهنگیِ قرآن و عقل را هم نشان می‎دهد، یعنی اگر قرآن نگران از عقل بود عقل را تأیید نمی‎کرد؛ نکته‎ی دیگری که قرآن خیلی رویَش تأکید دارد این است که انسان آزاد است؛ اینجا انسان آزاد است در این فرصتی که به او داده‎اند، بهره‎ای از آزادی را دارد، که نتیجتاً صاحب‎اختیار خودش است، مختار خودش هست، لذا اجبارش نمی‎کنند، بعضی از احکامی که ما داریم الزام است، آن‎ها غیر از اجبار است؛ لذا قرآن به شدّت ما را از غفلت پرهیز داده، از تعصّبات پرهیز داده، از تکیه به گذشتگان و از هر امری که جلوی آزادی ما را بگیرد که ما درست نتوانیم فکر بکنیم، درست نتوانیم اندیشه بکنیم، درست نتوانیم تصمیم بگیریم؛ البته ما وقتی که آزاد هستیم پای هزینه‎ی آزادی‎مان هم باید بایستیم.

آزادی به این معناست که من هر کاری را که خودم می‎خواهم بکنم می‎توانم بکنم؛ ولی هر کاری هم یک نتایجی دارد، نتایجش را هم باید بپذیرم؛ و یکی از اشتباهاتی که ما می‎کنیم این است که ما آزادی را می‎خواهیم ولی نتایجش را نمی‎خواهیم، این نمی‎شود؛ مثلاً الآن فرض کنید خودِ رسول‎الله، خب بله انتخاب کرد، اختیار کرد نبوت خودش را، پذیرفت همه‎ی این‎ها را، باور داشت هزینه‌هایش را هم داد، رنج‌هایی که خودش بُرد، رنج‌هایی که خاندانش بردند، این‌همه مصیبت کشید، پاش ایستاد...

لذا قرآن بنایش بر این است که ما آزادباشیم، منتها قرآن از جانب پروردگار مهربان است، خیرخواهی خودش را دارد، لذا ارشاد می‎کند، راهنمایی می‎کند، حق و باطل و همه‎ی این کارها را می‎کند، ولی اجبار هم نمی‎کند، البته معلوم است کسی که راهِ درّه را انتخاب می‎کند، او سقوط می‎‎کند، این سقوط به این‎ور ربطی ندارد‎! آن، آثارِ رفتن به سمت درّه است؛ و بنده می‎خواهم عرض کنم متأسفانه، با هزار تأسف، ما هیچ بهره از این آزادی نمی‎بریم، به نسبتِ آنچه می‎شود ببریم ‎ها! حرفش را زیاد می‎زنیم، حرفش را خیلی می‎زنیم، ولی پاش هیچ نمی‎ایستیم، واقعاً پاش نمی‎ایستیم.

یک مطلب دیگری که قرآن دارد این است که قرآن خودش را حق می‎داند؛ یعنی سخنِ خدا می‎بیند و گویای به‌حق می‎داند و از آن طرف می‎فرماید: "و ما بَعدَ الحَقِّ إلَّا الضَّلال" بعد از حق هم جز گمراهی و گم‎شدن نیست؛ آن‎وقت این یک نتیجه‎ای دارد، نتیجه این است که حالا هر چیزی با قرآن ناسازگار باشد می‎شود چی؟ ضلال و باطل؛ این دیگر خیلی روشن است، البته هر چیزی در هر جایی باشد پیشِ کافر هم که باشد، وقتی با قرآن سازگار است مطلبِ درستی است، عرض کردیم که قرآن باعقل هم هماهنگ است، لذا یک چیزی را ما باعقل خود می‎سنجیم درست است و لو یک کافر دارد این را می‎گوید، درست است؛ ولی از آن طرف اگر سخنی با قرآن ناسازگار بود، دیگر برای ما روشن است که این باطل است.

نیازی هم نداریم خودِ سخن را شروع کنیم به تحلیل؛ آن هم در جای خودش خوب است‎! یک عده‎ای باید به آن بپردازند، تحلیل کنند، ریشه‎های سخن را در بیاورند؛ ولی برای این که من باطل بودنش را بفهمم نیازی به آن دردسرها ندارم، همین که با قرآن ناسازگار است برای من که قرآن را سخنِ خدا می‎دانم دیگر روشن است که آن سخن، باطل و بیهوده است؛ و باطل و بیهوده است یعنی این‎که از آنجا سعادت در نمی‎آید، نه این که سعادت درنمی‎آید بلکه خودش نیستی و بدبختی می‎شود؛ حالا امروز و فردا بفهمم با این حرف، با این سخن، و با این روش و منش بدبخت شده‎ام، آن یک مطلبِ دیگری است؛

زندگیِ سعادتمندانه از در قرآن می‎گذرد، یک وقتی شعار می‎دادند راه قدس از کربلا می‎گذرد! این دیگر برای انسان روشن می‎شود که راه، اینجاست، و کسی تا اینجا حضور پیدا نکند، قرآن را نپذیرد و آن راهنمایانی را که قرآن معرفی کرده نپذیرد، او به سعادت نمی‎رسد؛ این، قابل پیش‎بینی است، پیش‎گویی هم نیست، این، قابل پیش‌بینی است؛ مثل این است که شما یک کسی همیشه می‎بینید خاک می‎خورَد، الآن به او می‎گویید تو اگر این، خوراکَت باشد حتماً مریض می‎شَوی؛ از بین می‎رَوی؛ این پیش‎گویی است؟ پیش‎گویی نیست، این پیشش را شما داری می‎بینی، چون این بدن، این، خوراکش نیست، وقتی که این خوراکش نیست، این، نابودش می‎کند، این چیز عجیبی که نیست؛ روی این حساب این که انسان‎ها با همه‎ی دست و پایی که می‎زنند به سعادت نمی‎رسند، این، چیز عجیبی نیست، آخر برای چی برسند به سعادت؟ برای چی کامروا بشوند در زندگی؟ اگر راه، یک جای دیگر است این‎ها یک جای دیگر دارند می‎روند، این که خیلی روشن است؛ البته ما قرآن را که عرض می‎کنیم دوره‎ی خودمان را می‎گوییم و الّا قبل از قرآن سلسله‎ی انبیاء حالا در هر دوره‎ای هر جوری که بوده؛ این مطلب تا اینجا به نظر می‎آید خیلی ابهامی ندارد.

آن وقت یک سؤالی می‎ماند که برای هفته‎ی آینده می‎شود دوستان رویش یک تأملی بکنند، که حالا قرآن چه راهی را معرفی می‎کند؟ راهی را که قرآن پیش پای بشر گذاشته برای رسیدن به سعادتِ خودش، (این را دقت کنید‎! برای کامروایی خودِ بشر، برای رشد خود بشر) این راه چه چیزی است که قرآن معرفی می‎کند؟ این را دیگر باید از خود قرآن در بیاوریم؛ یعنی دیگر نمی‎شود خودمان بنشینیم فکر کنیم؛ تا حالا معمولاً ما به خودمان می‎گفتیم برویم فکر کنیم، ولی الآن دیگر نه، الآن در بحث خودمان ما دیگر به‌جایی رسیدیم که قرآن برای ما سند است دیگر؛ چون ما قرآن را دیگر سخن خدای متعال می‎دانیم، هر چیزی را از آنجا بتوانیم استفاده کنیم آن [را] دیگر ما برای خودمان یقینی می‎دانیم؛ لذا راهی که قرآن ارائه داده است چی است؟

که من تقاضا دارم دوستان اگر اهل تلاوت قرآن نیستند که ان‌شاءالله حتماً هستند، یک وقتی را بگذارند برای تلاوت قرآن، زیاد هم نمی‎خواهد، یک صفحه، نصف صفحه، اگر یک وقت عزیزی تلاوتی ندارد همان نصف صفحه؛ منتها یک وقتِ مشخص باشد؛ این خیلی مؤثر است، وقت مشخص هم که می‎گوییم یعنی هر کس به‌تناسب خودش یک وقتی که پایدارتر است، کم‎تر تعطیلی می‎خورَد، کم‎تر جابجا می‎شود، سر آدم خلوت‎تر است، که انسان، آزاد در محضرِ قرآن بنشیند؛ این خیلی مهم است، آدم یک وضویی داشته باشد، روبه‌قبله بنشیند، با آرامش یک نصف صفحه...

اگر حالا یک بزرگواری خودش تلاوت دارد که خب الحمدلله، باز، هم حجمش به جوری باشد که آدم بتواند بهره‎مند این را ادامه بدهد؛ این که عرض می‎کنم بهره‎مند، به این معنا که انسان یک وقتی یک میزانی از تلاوت را برای خودش برنامه‎ریزی می‎کند، بعد مدام باید بدوَد تا آن را تلاوت بکند؛ فرض کنید می‎گوید من روزی یک جزء یا یک حزب مثلاً؛ بعد همه‎اش می‎دود برای این تلاوت، به‌سرعت تلاوت، تلاوت، تا برسد که من برنامه‎ام این است، این فایده ندارد، نه، انسان یک حجمی را تلاوت بکند که یک درنگی را هم روی یک آیه‎ای خواست بکند، بتواند؛ حال و حوصله‎اش را داشته باشد، حالا نشد هم بیشتر تلاوت کند، خب نشد؛ خودِ قرآن هم فرموده "فَاقرَؤوا ما تَیَسَّرَ من القرآن" این را انسان تلاوت کند، از همان اولِ قرآن هم تلاوت کند؛ انس بگیریم با قرآن، قرآن خودش، خودش را به ما نشان می‎دهد؛ واقعاً خودش را نشان می‎دهد، تعجّب هم نکنید؛ فرض کنید شما بعضی از انسان‎ها را می‎بینید شصت سال، هفتادسال دارند قرآن را تلاوت می‎کنند، جداً از مطالعاتی که دارند چه جور خسته نمی‎شوند؟ تازه به آخرِ عمرش که می‎رسد می‎گوید من خیلی اشتباه کردم که یک مقدار از وقتم را صرف یک چیزهای دیگر کردم! این شوخی نیست‎ها!

مثلاً این مقدار وقت را بگذاریم یک نصف صفحه؛ ولی هر روز باشد؛ یک وقت هم از دستمان رفت اولین فرصت [جبران کنیم]، فرض کنید اگر صبح تلاوت داریم، حالا صبح نشد، یادمان رفت، هر چی، اولین فرصت، [جبران کنیم] این تلاوت را، تا یک مقدار با این قرآن اُنس بگیریم؛ این احتمال را بدهیم ما که یک سرمایه‎ی عظیمی دَمِ دست ما هست و ما غافلیم؛ ببینید در همین روزگارِ ما یک کسی مثل حضرت امام بار می‎آید؛ خودِ امام می‎گوید من از کجا بار آمدم؟ خودش می‎گوید از همین جا بار آمده‎ام، یعنی دروغ دارد می‎گوید؟ آخر برای چی دروغ بگوید؟ مگر بیکار است دروغ بگوید؟ آدمی وقتی که به یک جایی می‎رسد آن حرف آخرش را می‎زنَد، حالا حضرت امام برسد دم مرگ که دارد می‎رود، حالا بعد بیاید یک دروغ بزرگی هم به مردم بگوید و راهش را بگیرد و برود؟ چه فایده دارد برای او؟ لذا این‎ها هستند جلوی چشم ما.

که خود این‎ها از اموری‎اند که ما اگر آدمِ طبیعی باشیم به قرآن یقین می‎کنیم؛ بنده چند جا هم گفته‎ام، گفتم شما هر مکتبی، هر مذهبی، هر مرامی، وقتی حرفی می‎زند، اول به او بگویید یکی دو تا نمونه برای ما بیاور، یکی دو تا آدم بردار بیاور، شما مگر نمی‎گویی من این‌جورم و این چنانم؟ یکی دو تاش را بردار بیاور، ما محصولِ تو را ببینیم اول، اگر محصول ندارد مگر بیکارم من؟ هزار جور مکتب و مرام در این دنیا هست، مگر من چقدر عمر دارم که یکی‎یکی بنشینم این‎ها را تحلیل بکنم؟ آقا یک نسخه‌بردار بیاور؛ شما الآن تبلیغاتی که هست در اقتصاد، چه جور است؟ محصول را تبلیغ می‎کنند؛ بابا در همین روزگارِ ما یک کسی مثل حضرت امام هست، حضرت امام هم که می‎گوییم هست نه ما از جهتِ دید شیعی‎ها! نه، دیدِ جهانی؛ نگاه کنید! سیاسیون او را به سیاست پذیرفته‎اند، حاکمان او را به حکومت پذیرفته‎اند، مدیران او را به مدیریت پذیرفته‎اند، حماسه‎سازان او را به حماسه پذیرفته‎اند، اهل ادب و شعر و قلم او را به این شناخته‎اند؛ یعنی آن چیزی که ما می‎گوییم نمی‎خواهیم در فرهنگ خودمان هم بگوییم‎! در فرهنگ جهانی داریم می‎گوییم؛ لذا ما اگر توجهات طبیعیِ بشری بکنیم، خیلی مطالب روشن است؛ لذا در موردِ قرآن شما کدام کتاب را در عالَمِ بشری دارید که این‌همه انسان، این‌جوری عُمر صرفش کرده باشند و هر چه بیشتر صرف کردند حسرت بیشتر خوردند؟ خب حتماً یک چیزی هست؛ بابا آخر این بزرگان مثل امام و علامه و این‎هایی که دم دست خود ماست این‎ها نه نعوذبالله کودَن بودند، نه بی‎استعداد بودند، نه بی‎سواد بودند، این‌جوری که نبودند؛ لذا حتماً دوستان بنده تقاضا دارم یک وقتی را برای قرآن بگذارید؛ وقتِ خوب و شیرینی هم باشد، بها بدهیم، از همان اولِ قرآن اگر تلاوتی نداشتیم، اگر هم تلاوت داشتیم که الحمدلله از همان جا ادامه می‎دهیم، بعد ببینیم خدا در قرآن با ما سخن می‎گوید یا نه؛ منتها حتماً به یک جاهایی از قرآن برمی‎خوریم که برای ما روشن نیست، آنجا‎ها را رها کنیم، آنجا‎ها را رها کنیم، شیطان نیاید آنجا ما را نگه دارد، ما آنچه را که روشن هست و دارد با ما سخن می‎گوید را بگیریم.

یکی از اشتباهاتی که ما در مورد قرآن می‌کنیم همین است؛ به‌جای این که به روشنی‎های قرآن که برای ماست، بچسبیم، می‎رویم به‌جاهایی می‎چسبیم که مال ما نیست، و آنجا‎ها را باید با دستِ یک کسی جلو برویم، نه، قرآن که تلاوت می‎کنیم حتماً یک جاهایی‌ا‎ش را ما متوجّه نمی‎شویم، نمی‎شویم بگذاریم، ما با قرآن راه بیاییم، بعد هر چه عمر می‎کنیم می‎بینم مدام خودش روشن‎تر می‎شود؛ این را هم به شما عرض بکنم عمده‎ی قرآن خیلی به سواد هم ربطی ندارد، نور است، نور که هست جاذبه می‎خواهد، من هر مقدار پاک می‎شوم زلال می‎شوم قرآن در وجود من متبلور می‎شود؛ یعنی در واقع قرآن تصویر فطرت و سرشت من است، هر چه سرشت من پاک‎تر و زلال‎تر بشود، این هماهنگی نمایان می‎شود؛ بنده اگر مثلاً به شدّت اهل شهوت باشم، خودِ این یک جور تاریکی است، خود این بین من و قرآن فاصله است؛ لذا این‌جور ویژگی‎ای که من دارم، یک جاهایی کارِ من و قرآن را دچار مشکل می‎کند، روی این حساب وقت بگذاریم ان‌شاءالله تلاوت کنیم، طول هم نمی‎خواهد بدهیم، حتی بنده نمی‎خواهم بگویم ترجمه‎ها را خیلی ببینید؛ بعضی از آیات که احساس می‎کنید به همین بحث‎ها انگار اشاره‎ای دارد، آدم آن‎ها را ببیند، ساده، به قول ماها دهاتی ببینید، گاهی وقت‎ها این‌جور هست‎! پیچیده با قرآن برخورد نکنید.

[سؤال و جواب]

انسان موجودی است که رشدِ انسانی‌اش به پذیرش است؛ بدون پذیرش ما رشدِ انسانی نمی‎کنیم، رشد طبیعی ممکن است بکنیم‎ها! یعنی فرض کنید بنده را بخوابانند به‌زور یک آمپولی مثلاً به من تزریق کنند، یک سرم تزریق کنند، آن رشد طبیعی است، ممکن است حاصل شود، ولی رشد انسانی بدون پذیرش نمی‎شود؛ لذا خدای متعال آنچه را که لازم بود فراهم کند فراهم کرده است، لااقل برای مایی که فراهم کرده، این جایش دیگر اصلاً خودِ رشد به این است که من بپذیرم؛ یعنی من بیایم سراغِ این‎ها، این‎ها را بشناسم، بپذیرم، با آن همراهی کنم؛ اصلاً غیر از این، رشد نیست؛ یعنی این که گوش من را بگیرند بیاورند فرقی نمی‎کند با این که نیایم، دوتایش یکی است، پذیرش می‎خواهد؛ لذا ما در نبوت معجزه را شرط می‎کنیم، چرا؟ چون باید یک چیزی ارائه بدهد که انسانِ عادی بتواند این را بپذیرد؛ اینش دیگر مال ماست، لذا قرآن دیگر نمی‎آید درِ خانه‎ی ما را بزنَد! وقتی که من خبردار شدم که یک چنین اتفاقی در عالَم افتاد، تا اینجایش خدای متعال ربوبیتش هست و اقتضاء می‎کرد، -حالا آن‎هایی هم که این خبر به آن‎ها نرسیده است خدای متعال می‎داند با آن‎ها چه کار بکند- ولی به من که رسیده دیگر؛ لذا گاهی ما چوب‎هایی می‎خوریم که بعضی از کفار نمی‎خورند؛ چون به ما یک چیزی رسیده که به آن‎ها نرسیده؛ لذا اینجایش دیگر با من است، من بروم، آن وقت ببینم این کتاب من را می‎پروراند یا نه، من بروم بعد ببینم اهل‎بیت می‎پرورانند یا نه، من بروم بعد ببینم جانشینان اهل‎بیت می‎پرورانند یا نه؛ و پرورانده‎اند؛ لذا شما در عالَم بشری هیچ کتابی را سراغ ندارید که به‌اندازه‌ی قرآن آدم پرورش داده باشد، از خودِ اهل‎بیت بگیر تا بزرگانِ فراوانی که ما در این هزار و چند صد سال داشتیم؛ کجا ما دیگر داریم این‎جوری؟ البته قبل از قرآن، خب انبیاء قبلَش هم حُکمِ قرآن را داشته‎اند، آن‎ها که فرقی نمی‎کنند.

اگر شما آزادی و اختیار را از آن‎ها بگیرید، یعنی انسانیت را ازشان گرفته‎اید؛ دیگر معنا ندارد که بگویید او بپذیرد یا نپذیرد، رشد بکند یا نه؛ ببینید! بحث ایمان است، ایمان اصلاً یعنی پذیرش؛ یعنی افراد باید بیایند، پیگیری کنند، بشناسند، بر اساس سرشت و فطرتشان آن چیزی را که شناختند بپذیرند، [بعد]، بیایند جلو؛ اصلاً رشد به این است، غیر از این دیگر رشد نیست؛ لذا خدای متعال اگر بخواهد ما را وادار بکند، این وادار کردن خودش نابودیِ ماست؛ یعنی ما از انسانیت میفتیم می‎شویم یک موجودِ دیگری، و آن که اصلاً نقضِ غرض می‎شود...

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**